

روشنگری و تفکر فلاسفه‌ای همچون ولتر، روسو، توکویل، و نیز حاصل آثار فلاسفه قرن نوزدهم مانند میل و کانت است.

روسو در پیمان اجتماعی، نخست مسئله را به این شکل طرح می‌کند: «یافتن نوعی اتحاد که با تمام قوای مشترک، از شخص و مال هر یک از اعضای آن محافظت و دفاع نماید و از طریق آن هر فرد، گرچه با دیگران متحد می‌شود، اما تنها تابع اراده خود است و همچون گذشته، آزاد باقی می‌ماند.»^۴ روسو با هدف دستیابی به فرمولی که بتواند آزادی فرد را با الزامات سازمان اجتماعی بطور کامل آشتی دهد، نظریه حاکمیت مردم و دموکراسی سیاسی را مطرح می‌کند که به موجب آن، حکومت، صرفاً یک ارگان و دستگاه اداری، و مجری اراده کل مردم و کاملاً تحت کنترل آنهاست.

حقوق بشر امروز نیز «هرچند نخستین تبلور حقوقی - سیاسی خود را در بیانیه حقوق بشر و شهروند سال ۱۷۸۹ فرانسه یافت، ولی بی‌شک بنیاد وجودی و منطقی آن را باید در حرکت فکری و فلسفی قرن هیجدهم اروپا جست که چشم بر آثار بزرگان ادب و اندیشه فرانسه داشت... آنچه افکار تمامی این متفکران را به خود مشغول می‌داشت مسئله خوشبختی انسانها و چگونگی دستیابی به آن از طریق استقلال فکری و آزادی مدنی در جامعه بود.^۵ اگر دو فضیلت اصلی عصر روشنگری را روشن بینی و دوراندیشی انتقادی بدانیم کانت بیش از یک روشنگر بود. نوآوری وی «تنها در بیان ارزشهای اخلاقی و حقوقی عصر روشنگری نیست بلکه در ارتباط با چگونگی فراهم آوردن شرایط شناخت و تحقق آنهاست».^۶ کانت شرط لازم هماهنگی اراده انسانها را چه برای رسیدن به حکومت مطلوب و چه برای احقاق حقوق خود، در سه اصل می‌بیند:

- ۱- هر عضوی از اجتماع در مقام انسان آزاد است.
- ۲- هر عضوی از اجتماع در مقام فاعل با دیگری برابر است.

دموکراسی و حقوق بشر امروزه هسته مرکزی حیات سیاسی و حقوقی انسان را تشکیل می‌دهد. مفاهیمی همچون آزادی، برابری، عدالت، و خودمختاری در قالب حقوق بشر تبیین و تضمین می‌گردد و به نظر می‌رسد دموکراسی به یک پیروزی تاریخ‌ساز بر دیگر انواع حکومت دست یافته است؛ به این معنا که تقریباً تمامی نظام‌های سیاسی جهان مدعی پیروی از اصول آن هستند و نام آن را بر خود می‌نهند. اگر چه میان عنوان و گفتار، و رفتار و کردار، تفاوت‌هایی شگرف وجود دارد اما گویی این نوع حکومت به حیات سیاسی نوعی مشروعیت می‌بخشد.^۱

دموکراسی همیشه نوع مطلوب حکومت نبوده است و بسیاری از فلاسفه از جمله افلاطون آن را خوار می‌شمردند. در کتاب جمهوری افلاطون، در مراتب نزولی فساد سیاسی، دموکراسی پس از حکومت ستمگران قرار دارد.^۲ ارسطو در رساله سیاست، در تعریف دموکراسی می‌گوید: «دموکراسی را باید حکومتی دانست که در آن آزادمردان فرمان رانند... و نخستین نوع دموکراسی آن است که از همه انواع آن به اصل برابری نزدیکتر باشد. در این نوع دموکراسی، قانون، تهیدستان را از توانگران برتر می‌نهد و هیچیک از ایشان را بر دیگری حاکم نمی‌گرداند، بلکه همه را برابر و همسنگ می‌شمرد». این تعریف که البته ناشی از مردم‌سالاری مستقیمی است که در جوامع کوچک کشور - شهرهای یونان حاکم بود، طبیعتاً با آنچه در دنیای امروز وجود دارد، تفاوت‌های ماهوی و بنیادین بسیاری دارد و ارسطو نیز «در فرجام، نظری چندان دوستدارانه‌تر از افلاطون باز نمی‌گوید».^۳

پس اگر چه مفهوم دموکراسی به یونان باستان بازمی‌گردد و نخستین نمونه اجرای دموکراسی مستقیم را در کشور - شهرهای یونان می‌یابیم، آنچه امروز در جهان تحت عنوان دموکراسی وجود دارد پدیده‌ای است که نتیجه عصر

پیوند ناگسستنی دموکراسی و حقوق بشر

دکتر علیرضا پارسا
عضو هیئت علمی دانشگاه
علامه طباطبایی

۳- هر عضوی از اجتماع در مقام شهروند مستقل است.^۷

مجموع این اصول، زمینه را برای طراحی حقوق بشر نو آماده ساخت.

اما براسستی ارتباط این دو مقوله چیست؟ آیا برخورداری از حقوق بشر ما را طبیعتاً به سوی حکومت دموکراتیک هدایت می‌کند؟ آیا اصول بنیادین دموکراسی به نوعی تضمین حقوق بشر را لازم می‌آورد؟ هدف هر يك از این دو چیست؟ مطلوب بودن دموکراسی و توجیه‌پذیری آن موضوع مفصلی است که در حوصله این مقاله نمی‌گنجد و صرف‌نظر از عقاید متفاوتی که ممکن است در این خصوص وجود داشته باشد، در این نوشته به رابطه بین دموکراسی و حقوق بشر نظر داریم. هدف از این نوشته اثبات تفکیک‌ناپذیری حقوق بشر از دموکراسی و دموکراسی از حقوق بشر است. بنابراین کار را با تعریف اصول بنیادین دموکراسی آغاز می‌نماییم. سپس، با اعتقاد به اینکه برای درک صحیح رابطه دموکراسی و حقوق بشر باید به همان اندازه که بر حقوق سیاسی و مدنی تأکید می‌شود، حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی نیز مورد بررسی قرار گیرد (هر چند این، کار را مشکل‌تر و پیچیده‌تر می‌نماید)، در وهله نخست، رابطه حقوق سیاسی و مدنی با دموکراسی و در مرحله دوم رابطه حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی را با دموکراسی مورد بررسی قرار خواهیم داد.

تعریف دموکراسی

حقوق بشر به لحاظ تبیین گسترده ارکان آن (نخست در اعلامیه حقوق بشر و شهروند سال ۱۷۸۹ میلادی و سپس در اسناد نوی همچون اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های حقوق مدنی و سیاسی، و حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی) از صراحت خاصی برخوردار است و ما در خلال این مقاله جابه‌جا و با توجه به میزان اهمیت ارتباط آن با دموکراسی، به تعریف اهم

آنها خواهیم پرداخت.

اما تعریف خود دموکراسی داستانی دیگر دارد. از میان دهها تعریف همچون حکومت مردم، حکومت نمایندگان ملت، حکومت اکثریت، حداکثر مشارکت سیاسی، رقابت طبقه نخبه برای کسب آراء ملت، نظام چندحزبی، پلورالیسم سیاسی و اجتماعی، حقوق برابر شهروندان، آزادیهای مدنی و سیاسی، جامعه آزاد، جامعه مدنی، اقتصاد بازار آزاد، و غیره^۸، و تعابیر متعددی که از آنها به عمل آمده است هیچیک به تنهایی حتی محل توافق اکثریت نظریه‌پردازان نیست. با این حال يك هسته اصلی در معنای دموکراسی وجود دارد که می‌تواند برای تبیین تعاریف مختلف مورد استفاده قرار گیرد و مسائلی را که این تعاریف به وجود می‌آورد برطرف سازد، چرا که در بسیاری موارد، تعریف دموکراسی با پرسشهایی از این قبیل که آیا دموکراسی مطلوب است یا چه میزان دموکراسی مطلوب است، اشتباه گرفته می‌شود و همین ایجاد سردرگمی می‌نماید. این هسته اصلی بر پایه دو اصل استوار است: کنترل مردم بر تصمیمات جمعی، و برابری در اعمال این کنترل. چه دلایلی برای این مدعا وجود دارد؟ نخست اینکه این دو اصل مبنای بسیاری از تعاریفی است که در بالا به آن اشاره شد و در پرتو این اصول، آن تعاریف ناقص و نیمه‌تمام به نظر می‌رسند. دوم، به راحتی می‌توان نشان داد که جنبشهای مردمی زیر پرچم دموکراسی صرف‌نظر از مقطع تاریخی برپایی آنها، با هدف تحقق همین دو اصل انجام گرفته‌اند و در پی تعمیم کنترل مردمی بر تصمیم‌گیری درباره احکام و سیاستهای جمعی، هرچه مؤثرتر نمودن این کنترل یا فراگیر کردن آن، یا ایجاد برابری بیشتر در اعمال آن بوده‌اند. سوم اینکه آنچه مخالفان دموکراسی همواره به آن اعتراض نموده‌اند از بین رفتن کنترل انحصاری آنها بر این تصمیمات و نیز برابری افراد عادی با صاحبان ثروت و قدرت از نظر دخالت در امور عمومی بوده است.

اگر چه توجیحات بسیاری برای این اصول

○ اهمیت حقوق مدنی و سیاسی چون حق آزادی تفکر، بیان، اتحاد، تجمع و جابه‌جایی در این است که بدون آنها مردم نمی‌توانند چه در نهادهای جامعه مدنی و چه در موضوعات مربوط به سیاستگذاری حکومتی به نحوی مؤثر شرکت نمایند.

بنیادین دموکراسی اقامه شده است اما همگی آنها بر یک توجیه اصلی استوارند که همانا برابری ارزش و حیثیت انسانهاست و در مرکز آن خودمختاری انسان قرار دارد؛ هر کس حق دارد بر تصمیمات مربوط به زندگی خویشتن کنترل داشته باشد.

هرگونه بررسی دموکراسی و حقوق بشر بی توجه به حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی قطعاً ناقص و نیمه تمام است.

رابطه حقوق سیاسی و مدنی با

دموکراسی

وقتی با اصول بنیادین کنترل مردمی بر امور جمعی و برابری افراد در اعمال این کنترل آغاز می کنیم پرسشی که در مرحله بعد مطرح می شود این است: برای اینکه این اصول در چارچوب کشوری مدرن نتیجه بخش باشند چه چیز لازم است؟ پاسخ به این پرسش ما را همزمان به دو مسیر هدایت می کند.

مسیر نخست، تعیین نهادهایی است که در گذر زمان به منظور حصول اطمینان از کنترل مؤثر مردمی، لازم شناخته شده اند، همچون رقابت انتخاباتی بین احزاب سیاسی با برنامه های متفاوتی که برای تأیید عمومی ارائه می کنند، قوه قانونگذاری انتخابی که از جانب رأی دهندگان در جهت پاسخگو ساختن قوه مجریه عمل می کند، یک قوه قضایی مستقل برای حصول اطمینان از این که همه مقامات دولتی به موجب قوانین وضع شده از سوی قوه قانونگذاری عمل می کنند، مطبوعات و رسانه های مستقل ارتباط جمعی به منظور موشکافی اعمال حکومت و اعلام افکار عمومی، نهادهایی برای احقاق حق افراد، و غیره. تمامی این نهادها می توانند در صورتی که به کنترل مردمی حکومت یاری رسانند، دموکراتیک محسوب شوند. به دیگر سخن، آنچه باعث اطلاق صفت دموکراتیک به آنها شود، این است که در جهت رسیدن به اصول بنیادینی که در بالا ذکر شد عمل کنند.

و اما مسیر دوم: برای اینکه شهروندان بتوانند بنحوی مؤثرتر حق دموکراتیک خود مبنی بر

دخالت در امور عمومی را اعمال کنند به کدام حقوق دیگر نیاز دارند؟ به دیگر سخن، دموکراسی کدام حقوق را الزام ایجاد می کند؟ اینجاست که لزوم آن بخش از حقوق بشر که تحت عنوان حقوق مدنی و سیاسی شناخته شده است روشن می گردد. بموجب ماده ۱۸ اعلامیه جهانی حقوق بشر، «همه افراد بشر از حق آزادی تفکر، وجدان و مذهب برخوردارند» و ماده ۱۹ این اعلامیه اشعار می دارد که «همه افراد بشر دارای حق آزادی عقیده و بیان می باشند. این حق متضمن حق داشتن عقیده، بدون مداخله دیگران بوده و آزادی کاوش، کسب، و انتشار اطلاعات و افکار و عقاید به تمامی وسایل ممکن، صرف نظر از ملاحظات مرزی را نیز دربرمی گیرد». وانگهی، به موجب ماده ۲۰ «همه افراد بشر از حق آزادی گردهم آیی و تشکیل اجتماعات صلح آمیز برخوردارند». ماده ۱۳ اعلامیه نیز آزادی حرکت و جابه جایی را مقرر می دارد. اهمیت حقوق مذکور، یعنی آزادی تفکر، بیان، اتحاد، تجمع و جابه جایی در این است که بدون آنها مردم نمی توانند به نحوی مؤثر چه در نهادهای جامعه مدنی و چه در موضوعات مربوط به سیاستگذاری حکومتی شرکت نمایند. چگونه می توان بدون برخورداری از آزادی تجمع، این افکار را در یک چارچوب اجتماعی به یکدیگر منتقل نمود؟ چگونه می توان بدون آزادی متحد شدن با دیگران، بعنوان مثال احزابی را که برای اشاعه افکار و عقاید مشترک و ایفای نقش در حکومت لازم است، تشکیل داد؟ گذشته از این بدون برابری سیاسی مندرج در مواد ۱ و ۲ اعلامیه، دخالت در امور سیاسی به گونه ای که همه افراد به نحوی برابر از آن برخوردار باشند هرگز میسر نخواهد بود.

بنابراین همانطور که در قسمت قبل آمد، حق شهروندان برای ایفای نقش در امور عمومی و اعمال کنترل بر حکومت براساس برابری با دیگر شهروندان، هسته مرکزی دموکراسی را تشکیل می دهد. برای اینکه این حق بطور مؤثر اعمال شود باید از یکسو آن قسم نهادهای سیاسی

همچون انتخابات، احزاب، قانونگذاری، و غیره که از طریق تجربه دموکراسی‌های تثبیت یافته با آن‌آشنایی داریم موجود باشد و از سوی دیگر آن بخش از حقوق بشر که تحت نام حقوق مدنی و سیاسی در عهدنامه‌هایی همچون میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی و کنوانسیون اروپایی حقوق بشر تبیین شده است تضمین گردد. برای تحقق اصول بنیادین دموکراسی این هر دو لازمند و بنابراین حقوق بشر بخش لازمه دموکراسی است. پس تعریف این نوع حکومت (دموکراسی) صرفاً در قالب مجموعه‌ای از نهادهای سیاسی به دو دلیل خطاست. نخست اینکه اصول بنیادینی را که این نهادها را دموکراتیک می‌کند و میزان دموکراتیک شدن آنها بر مبنای این اصول ارزیابی می‌شود نادیده می‌گیرد و دوم و بسیار مهمتر اینکه آن نهادها را شرط لازم و کافی برای رسیدن به دموکراسی تلقی می‌کند و حقوق بشر را که بخش جدانشدنی و ذاتی آن است، نادیده می‌گیرد.

تحقق حقوق مدنی و سیاسی نیز متقابلاً در گرو وجود دموکراسی است. ماده ۲۱ اعلامیه جهانی حقوق بشر، تبلور اصول بنیادین دموکراسی است. به موجب بند ۱ این ماده «هر کس حق دارد که در اداره امور عمومی کشور خود، خواه مستقیماً و خواه با وساطت نمایندگانی که آزادانه انتخاب شده باشند شرکت جوید». این بند بیانگر حق مشارکت شهروندان در امور عمومی یعنی اصل اول دموکراسی است. بند ۳ همین ماده اشعار می‌دارد «... انتخابات باید عمومی و با رعایت مساوات باشد» که اصل بنیادین دوم را انعکاس می‌دهد. گذشته از این، بند ۲ ماده ۲۹ اعلامیه با صراحتی قاطع، تنها محدودیتهایی را که «در شرایط یک جامعه دموکراتیک وضع گردیده» به رسمیت می‌شناسد. اما دموکراسی و حقوق سیاسی و مدنی حتی در سطح عمیقتری با یکدیگر مرتبطند که همانا نگاه یکسانی است که به ذات بشر دارند و توجیه هر دوی آنها بر مبنای آن پایه‌ریزی شده است.^۹ توجیه فلسفی حقوق بشر بر مبنای شناسایی

نیازها و توانایی‌های مشترک همه انسانها، صرفنظر از تفاوت‌های موجود بین آنان، استوار است. بویژه حقوق آزادی یعنی حق آزادی فردی، آزادی تفکر، آزادی اعتقاد، آزادی جابه‌جایی، بر توانایی انتخاب آگاهانه و منطقی یا اعطای متفکرانه و هدفمند نمایندگی در موضوعات مربوط به حیات فردی استوار است.^{۱۰} حقوق دموکراتیک نیز همین توانایی را برای موضوعاتی که بر حیات جمعی یا مشترک تأثیر می‌گذارند قائل است: حق رأی دادن یا انتخاب شدن فرض را بر داشتن قابلیت مشارکت در تصمیم‌گیری در خصوص منافع عمومی علاوه بر منافع خصوصی می‌گذارد.^{۱۱}

به یقین تصمیمات جمعی، نوعاً آزادی انتخاب فردی را محدود می‌سازد و از این جهت هدف حقوق بشر تعریف حدود تصمیمات جمعی است؛ همانگونه که وظیفه مباحثه دموکراتیک نیز تصمیم‌گیری و مذاکره درباره ایجاد توازن در چارچوب این محدودیت‌هاست. اما هم آزادی فردی و هم پاسخگو بودن دموکراتیک بر فرضی مشترک در مورد توانایی‌های بشری و استدلالی یکسان افراد و قیّم‌ناپذیری آنها استوار است که اشعار می‌دارد هیچ فرد یا افرادی در موضع تصمیم‌گیری در خصوص نفع فردی یا جمعی ما بر خود ما برتری ندارند مگر آنکه ما مشخصاً و در چارچوبی روشن و آشکار، چنین اختیاراتی به آنها تفویض نماییم.

تا اینجا بحث ما تنها حقوق مدنی و سیاسی را در برمی‌گرفت اما باید بدانیم که هرگونه بررسی دموکراسی و حقوق بشر بی‌توجه به حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی قطعاً ناقص و نیمه‌تمام است. یکی از ویژگی‌های مهم بحثهای فلسفی درباره آزادی این است که مصون بودن آزادی‌های فردی از دخالت دولت یا دیگران، بدون برخورداری فرد از توانایی‌ها و منابعی که با استفاده از آن بتواند آزادیهای مورد نظر را اعمال نماید بی‌معناست. اگر ابزار لازم برای اعمال حقوق قانونی افراد در اختیار ایشان نباشد، این

○ مصون بودن آزادی‌های فردی از دخالت دولت یا دیگران، بدون برخورداری فرد از توانایی‌ها و منابعی که با استفاده از آن بتواند آزادیهای مورد نظر را اعمال نماید بی‌معناست.

حقوق صرفاً جنبه تشریفاتی خواهد داشت. آزادی بیان چه ارزشی دارد اگر ابزار انتقال آن را به دیگران در اختیار نداشته باشیم؟ برخورداری از حق مراجع قانونی چه ارزشی دارد اگر از امکانات مالی لازم برای دستیابی به آن برخوردار نباشیم؟ آزادی انتخاب شدن برای تصدی مقامات و مشاغل عمومی چه ارزشی دارد اگر این فرصتها تنها در اختیار صاحبان ثروت و قدرت باشد؟ ملاحظاتی از این قبیل است که یک برنامه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی را برای دموکراسی توجیه می‌نماید.

رابطه حقوق اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی با دموکراسی

این مبحث را با چند پرسش آغاز می‌کنیم: آیا دموکراسی، تضمین حقوق اقتصادی و اجتماعی را ایجاد می‌کند؟ آیا حقوق اقتصادی و اجتماعی بنوبه خود مستلزم وجود دموکراسی است؟ باید نخست به اجمال حقوق اقتصادی و اجتماعی را برشمایم چرا که در بسیاری موارد حقوق اقتصادی با توسعه اقتصادی اشتباه می‌شود. این حقوق عبارت است از حق کار یا اشتغال، حق تأمین اجتماعی، حق برخورداری از سطح زندگی مناسب از جمله حق برخورداری از خوراک، پوشاک، و مسکن، حق برخورداری از بالاترین معیارهای سلامتی جسمی و روحی، حق آموزش و پرورش و شرکت در زندگی فرهنگی و تمتع از منافع پیشرفتهای علمی، فرهنگی و ادبی. میثاق حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی که حقوق یادشده به تفصیل در آن آمده وظایفی را هم که برای دستیابی افراد به آنها به عهده دولتها گذاشته شده است قید می‌نماید. برای نمونه ماده ۷ مقرر می‌دارد کشورهای متعهد حق اشتغال را که شامل تضمین حداقل درآمد برای تمامی شاغلان است، به رسمیت می‌شناسند. گذشته از آن، بند ۲ ماده ۱۱ وظیفه بهبود روشهای تولید، حفظ و توزیع مواد غذایی جهت دستیابی به حق برخورداری از

○ توسعه اقتصادی
بی‌رعایت حقوق اقتصادی
و اجتماعی و در نبود
ساختارهای تضمین‌کننده
این حقوق می‌تواند منجر به
ایجاد نابرابری اقتصادی و
تضییع حقوق اجتماعی
افراد گردد.

سطح مناسب زندگی را به عهده کشورهای عضو میثاق می‌گذارد و بند ۲ ماده ۱۲ نیز به منظور تأمین حق برخورداری از بالاترین معیارهای سلامتی جسمانی و روحی، کشورهای عضو را موظف می‌کند در جهت بهبود تمامی جنبه‌های بهداشت زیست‌محیطی و صنعتی، کاهش نرخ مرگ‌ومیر نوزادان، جلوگیری و کنترل بیماری‌های ناشی از اشتغال و بیماری‌های همه‌گیر مختلف و ایجاد شرایطی که خدمات پزشکی را برای همگان تضمین کند، اقدام نمایند.

از اینجا پیداست که توسعه اقتصادی و حفاظت از حقوق اقتصادی یکی نیست. ممکن است توسعه اقتصادی برخورداری از حقوق اقتصادی را تسهیل نماید اما همانطور که کمیته سازمان ملل درباره حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بارها خاطر نشان ساخته است،^{۱۲} میزان پایین رشد اقتصادی، در تعهدی که کشورها بموجب میثاق دارند خللی وارد نمی‌کند بدین معنا که دولتها «صرفنظر از میزان رشد آنها»، ملزم به حمایت از حقوق اقتصادی اتباع خود می‌باشند. وانگهی باید در نظر داشت که توسعه اقتصادی بی‌رعایت حقوق اقتصادی و اجتماعی و در نبود ساختارهای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی تضمین‌کننده این حقوق، نه تنها ممکن است باعث حفاظت از حقوق اقتصادی نگردد بلکه برعکس می‌تواند منجر به ایجاد نابرابری اقتصادی و تضییع حقوق اقتصادی شود. رعایت این حقوق ضامن توزیع عادلانه رشد اقتصادی است: هدف نیل به برابری نیست بلکه تضمین یک میزان حداقل برای همگان است.

پس از این مقدمه توضیحی پرسشهای این مبحث را مجدداً چنین مطرح می‌کنیم: دموکراسی تا چه حد مستلزم تضمین حقوق اقتصادی و اجتماعی است؟ و این حقوق بنوبه خود تا چه اندازه بر دموکراسی تکیه دارند؟

پرسش نخست، مستلزم ارزیابی پیامدهای عدم رعایت حقوق بنیادین اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی برای دموکراسی است. اینجا در وهله اول پیامدهای مستقیمی مطرح است که متوجه

حقوق مدنی و سیاسی شهروندانی می‌شود که این دسته از حقوقشان پایمال شده است و سپس عواقب غیرمستقیمی مدنظر است که متوجه بقیه جمعیت و نیز مقبولیت نهادهای سیاسی دموکراتیک می‌گردد.

واضح است که برابری مدنی و سیاسی مستلزم برابری کامل اقتصادی نیست. اما در صورتی که صاحبان ثروت بتوانند از ثروت یا موقعیت خود برای فراهم ساختن نفوذ سیاسی استفاده کنند یا آنان که از مال بی‌بهره‌اند چنان دچار فقر باشند که نتوانند حقوق بنیادین مدنی و سیاسی خود را اعمال کنند و در نتیجه حاشیه‌نشین شوند و از جایگاه شهروند عادی محروم گردند، برابری افراد در برخورداری از حقوق سیاسی و مدنی بشدت مخدوش می‌گردد. در کشورهایی که دارای پیشینه دموکراتیک طولانی‌تری هستند، برای جلوگیری از مشکل‌زایی ثروت برای دموکراسی نفوذ سیاسی آن را محدود ساخته‌اند. برای نمونه، قوانینی وضع می‌کنند که از تمرکز مالکیت رسانه‌ها جلوگیری می‌نماید، سقفی برای وجوهی تعیین می‌نمایند که در جریان انتخابات می‌توان هزینه کرد، کاندیداهای انتخاباتی را ملزم به اعلام منابع مالی خود می‌کنند، و غیره.

اما جلوگیری از حذف یا حاشیه‌نشین شدن افراد، مستلزم توجه جدی به تضمین حقوق اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی آنهاست. حیات، اساسی‌ترین شرط اعمال حقوق مدنی و سیاسی ماست و این امر مستلزم داشتن امنیت جسمانی و نیز دسترسی به ملزومات زندگی یعنی به ابزاری برای ارتزاق، مسکن، محیط‌زیست سالم، و بهداشت پایه است.^{۱۳} به این فهرست باید حق آموزش و پرورش را نیز اضافه نمود. بی‌شک آموزش و پرورش برای دستیابی به دیگر حقوق اقتصادی لازم است. بدون داشتن اطلاعات درباره تغذیه یا بهداشت، تضمین حداقل درآمد یا بهداشت کافی نخواهد بود. آموزش و پرورش مهارت‌های لازم را برای اشتغال ایجاد می‌نماید و این خود مطمئن‌ترین راه دست یافتن به حداقل

درآمد و دیگر حقوق اقتصادی است. همچنین اعمال مؤثر حقوق سیاسی و مدنی و حتی آگاهی از این حقوق درگرو آموزش و پرورش است. پس حق برخورداری از آموزش و پرورش، یک حق فرهنگی کلیدی است که محرومیت از آن بویژه به اصل دموکراتیک برابری سیاسی و مدنی لطمه می‌زند.

آموزش و پرورش نمایانگر وابستگی متقابل حقوق مختلف بشر است. و این وابستگی در هیچ جا بیش از حق بهره‌مندی از کار یا حق اشتغال یعنی اولین حق مندرج در میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، نمود پیدا نمی‌کند. بیکاری گسترده‌ای که در دهه‌های ۱۹۷۰، ۱۹۸۰، و اوایل دهه ۱۹۹۰ میلادی گریبانگیر بخش عمده‌ای از جهان پیشرفته بود و به‌صورت بیماری مزمنی در کشورهای در حال رشد درآمده است موجب محرومیت از دیگر حقوق بشری است. حق اشتغال چه به‌صورت کار برای خود یا برای دیگری، از دو جهت حائز اهمیت است. یکی اینکه حداقل درآمدی بطور مستقیم برای شخص شاغل ایجاد می‌کند و دیگر اینکه در موارد بیکاری گسترده، قابلیت و تمایل شاغلان به تأمین هزینه‌های مورد نیاز برای تأمین اجتماعی بیکاران را مختل می‌سازد و این امر، یعنی مخدوش شدن عناصر و ساختارهای جامعه رفاه و از بین رفتن تدریجی تمامی حقوق اقتصادی اعم از حق بهداشت، حق مسکن، حق تغذیه، و حق برخورداری از حداقل درآمد.

جنبه دیگر حق اشتغال که بویژه در ارتباط با حقوق سیاسی و برابری شهروندان اهمیت دارد این است که کار کردن و برطرف کردن نیازهای آدمی از طریق تلاش فردی و از این طریق کمک به برآوردن نیازهای دیگران، منجر به افزایش احترام و اعتماد به نفس آدمی می‌گردد. بی‌حاصل بودن و وابستگی یک‌جانبه به دیگران به‌جای وابستگی متقابل، باعث از بین رفتن احترام و اعتماد به نفس و در نتیجه نابودی مهارت‌های لازم برای استیفای دیگر حقوق

○ هرگونه محرومیت‌های جدی از ضروریات زندگی یا آموزش و پرورش یا فرصت‌های اشتغال، متضمن تضعیف حقوق شهروندی و مخدوش نمودن توانایی حیات مدنی به نحوی برابر با دیگران است.

است که هرگونه برنامه حفاظت از حقوق اقتصادی با نهادهای اساسی يك جامعه دموکراتیک آزاد یعنی مالکیت خصوصی و آزادی مبادله در تضاد می‌باشد؛ با مالکیت خصوصی، به لحاظ وضع مالیاتهای اجباری برای توزیع مجدد منافع در تعارض است و با آزادی مبادله، به لحاظ دخالت دولت و ایجاد دیوان‌سالاری پیچیده برای تأمین رفاه عمومی. اگرچه مقدمه این اعتراض می‌تواند درست باشد اما نتیجه‌گیری آن لزوماً صحیح نیست. لزوم مالکیت خصوصی و مبادله آزاد برای جامعه مدنی و نتیجتاً برای دموکراسی جای بحث ندارد اما هدف برنامه حفاظت از حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی حذف این نهادها نیست بلکه صرفاً نظم بخشیدن و تکمیل آنها به منظور تضمین منافع جمعی است و این امر لزوماً منجر به ساختار بوروکراتیک عظیمی برای رفاه عمومی نخواهد گردید. این دیدگاه که مالکیت خصوصی و آزادی مبادله حقوق مطلق و لایتغیر می‌باشند، این واقعیت را نادیده می‌گیرد که توجیه اصلی این هر دو نهاد در مؤثر بودنشان برای تأمین ابزار و لوازم حیات و بقای مردم است و نتیجتاً محدود نمودن آنها نیز در صورت عدم دستیابی به این اهداف، توجیه‌پذیر است. ۱۷ به دیگر سخن، برای اینکه نهاد اجتماعی مالکیت خصوصی مشروعیت داشته باشد باید ابزار اساسی حیات برای همه فراهم باشد. پس اگر قرار است يك جامعه دموکراتیک بر پایه رضایت عمومی استوار باشد، علاوه بر نهادهای مالکیت خصوصی و مبادله آزاد، به تضمین حقوق بنیادین اقتصادی هم نیاز دارد.

بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که عدم موفقیت در حفاظت از حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به طرق مختلف به دموکراسی لطمه می‌زند. نخست، بطور مستقیم وضعیت شهروندانی را که حقوقشان پایمال شده مخدوش و توانایی ایشان را برای دستیابی به حقوق مدنی و سیاسی و دیگر حقوق مختل می‌نماید؛ حاشیه‌نشین شدن اجتماعی یا اقتصادی با حاشیه‌نشین شدن سیاسی همراه است. دوم اینکه

پس می‌بینیم که تضمین حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی از جهت تضمین حداقل برابری برای دستیابی تمامی شهروندان به حقوق مدنی و سیاسی خود، شرطی لازم برای تحقق دموکراسی است. هرگونه محرومیت جدی از ضروریات زندگی یا آموزش و پرورش یا فرصتهای اشتغال، متضمن تضعیف حقوق شهروندی و مخدوش نمودن توانایی حیات مدنی به نحوی برابر با دیگران است. اما جدای از این آثار مستقیم، آثار غیرمستقیمی نیز بر حقوق دموکراتیک و کیفیت یا قابلیت تداوم دموکراسی برای همگان، مترتب است. از آنجا که این پیامدها، عواقب اجتماعی گسترده‌تر محرومیت اقتصادی به‌شمار می‌روند، از لحاظ زمانی دیرتر بروز می‌کنند و در جوامع مختلف به‌صورت متفاوت نمود می‌یابند. از جمله این پیامدها می‌توان به نابودی تولید و خدمات، افزایش جرایم، مهاجرت به شهرها، افزایش فقرای شهرنشین، و گاه شورش‌های سازمان‌یافته و مقاومت مسلحانه، اشاره نمود. توجه دموکراسی به حفظ حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی شهروندان از دو سو در معرض اعتراض قرار گرفته است. ۱۵ اعتراض نخست که بیشتر جنبه اقتصادی دارد فرض را بر تضاد برنامه حفظ حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی با دیگر اهداف ضروری اقتصادی می‌گذارد. برای نمونه، در مورد کشورهای در حال رشد، گفته می‌شود به لحاظ انتقال سرمایه به بخش مصرف در نتیجه اجرای حقوق اقتصادی، بین حقوق اقتصادی و رشد اقتصادی تضاد وجود دارد. اما تعریف سرمایه‌گذاری در اینجا بسیار محدود است. کدام سرمایه‌گذاری می‌تواند بهتر از سرمایه‌گذاری در آموزش و پرورش و بهداشت مردم امروز و آینده يك کشور باشد؟ آنچه باید در يك برنامه حقوق بنیادین مطرح باشد، نه نفس توسعه اقتصادی بلکه نوع توسعه اقتصادی و نحوه توزیع منافع آن است. ۱۶

اعتراض دوم که بیشتر جنبه سیاسی دارد این

○ اگر قرار است يك جامعه دموکراتیک بر پایه رضایت عمومی استوار باشد، گذشته از نهادهای مالکیت خصوصی و مبادله آزاد، به تضمین حقوق بنیادین اقتصادی هم نیاز دارد.

کلاً کیفیت زیست اجتماعی برای همگان آفت می‌کند چرا که امنیت شخصی و مالی از بین می‌رود و در نتیجه زور و اختناق تشدید می‌گردد. و سرانجام، مشروعیت نظامهای دموکراتیک به تدریج نابود می‌شود و این نهادها هرچه بیشتر در معرض انهدام قرار می‌گیرند. هر اندازه فقدان حقوق اقتصادی و اجتماعی گسترده‌تر باشد این آثار عمیقتر و شدیدتر خواهد بود.

نتیجه‌گیری

از نقطه‌نظر تاریخی، دموکراسی و حقوق بشر دو پدیده مجزاً تلقی شده و هر یک حوزه خاصی را در سیاست به خود اختصاص داده است. یکی مقوله‌ای است درخصوص سازمان‌دهی حکومت، و دیگری مسئله‌ای است مرتبط با حقوق افراد و دفاع از آن. ما اینگونه آموخته‌ایم که وقتی از دموکراسی سخن می‌گوییم درباره‌ی نهادهایی همچون انتخابات، تکثر احزاب، تفکیک قوا، و غیره فکر کنیم که عمدتاً مقولاتی هستند درباره‌ی سازمان‌دهی قدرت. اما حقوق بشر به فرد مرکزیت می‌دهد و سعی دارد حداقل شرایط لازم برای ادامه‌ی حیات بشری را تضمین نماید. وانگهی، همانطور که از اصطلاح حقوق بشر برمی‌آید این حقوق همواره جهانی و مشمول تعاریف و مقررات بین‌المللی بوده است در صورتی که ترتیبات حکومتی همچون دموکراسی، همیشه از موضوعات داخلی کشورها محسوب شده است. تقسیم‌بندی‌ای هم که در محافل دانشگاهی رواج دارد و براساس آن مطالعه و بررسی دموکراسی در حوزه علوم سیاسی و بحث از حقوق بشر به علم حقوق واگذار می‌شود این جداسازی را تقویت نموده است.^{۱۸}

اما این تفکیک امروزه دیگر قابل تداوم نیست. فروپاشی نظامهای کمونیست تحت فشارهای مردمی نشان داد که دموکراسی، به‌همراه حقوق بشر، خواسته‌ای جهانی است، و نه نوعی حکومت محدود به منطقه‌ای خاص.

همچنین سوابق تضییع حقوق بشر تحت انواع نظامهای استبدادی اعم از دیکتاتوریهایی چپ و راست، نمایانگر اهمیت نظام حکومتی یک کشور برای رعایت حقوق بشری شهروندان است. باید اذعان داشت که دموکراسی و حقوق بشر به‌گونه‌ای ناگسستنی به یکدیگر وابسته‌اند و این جدایی‌ناپذیری غیرقابل انکار است. در بطن این بحث، تعریف خود دموکراسی قرار دارد. ضعف تعاریف مبتنی بر نهادهای موجود در یک نظام حکومتی در این است که بطور دقیق به‌ما نمی‌گویند چه چیز این نهادها به آنها جنبه دموکراتیک می‌بخشد. اگر پاسخ داده شود که تمامی کشورهایی که آنها را دموکراتیک می‌نامیم دارای این نهادها هستند این پرسش مطرح می‌شود که چرا باید اساساً این کشورها را دموکراتیک بنامیم. بدین ترتیب وارد دور باطلی می‌شویم که تنها راه خروج از آن تبیین دقیق اصولی است که این نهادها بر پایه آن استوارند یا در نیل به آنها مؤثر می‌باشند.

همانطور که گفتیم تفکری که در هسته اصلی دموکراسی قرار دارد حکومت مردمی یا کنترل مردمی بر تصمیم‌گیری جمعی است که نقطه آغاز آن شهروندان است و نه نهادهای حکومتی. اصول معرف این هسته یکی این است که تمامی شهروندان حق دخالت در امور عمومی را هم از طریق اجتماعات جامعه مدنی و هم از طریق مشارکت در حکومت دارا می‌باشند و دیگر اینکه این حق باید به‌نحوی برابر در دسترس همگان باشد. اعمال کنترل شهروندان بر امور جمعی و برابری شهروندان در اعمال این کنترل، اصول دموکراتیک بنیادینی هستند که در جوامع کوچک مستقیماً و در جوامع بزرگتر و پیچیده‌تر بطور غیرمستقیم مثلاً از طریق انتخاب نماینده اعمال می‌گردد. در تقسیم‌بندی‌ای که از حقوق بشر به دو بخش عمده سیاسی و مدنی، و اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، به‌عمل آمده است می‌توان مشاهده نمود که حقوق سیاسی و مدنی بخش ذاتی و ناگسستنی دموکراسی است. دموکراسی بدون این حقوق قالبی میان‌تهی

○ فروپاشی نظامهای کمونیست تحت فشارهای مردمی نشان داد که دموکراسی همراه با حقوق بشر، خواسته‌ای جهانی است و نه نوعی حکومت محدود به منطقه‌ای خاص.

می‌گردد چرا که نبود آزادی‌های بیان، اتحاد، تجمع، حرکت و امنیت فردی، به انتخابات جنبه تشریفاتی می‌دهد و هر نوع کنترل مردمی بر حکومت را ناممکن می‌سازد. اما رابطه حقوق اقتصادی و اجتماعی با دموکراسی رابطه‌ای است مبتنی بر وابستگی متقابل: فقدان فراگیر این حقوق، برابری سیاسی و مدنی، کیفیت حیات عمومی، و قابلیت تداوم بلندمدت نهادهای دموکراتیک را به مخاطره می‌اندازد و از سوی دیگر دموکراسی، خود شرط لازم حفاظت از حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی است.

ویژگی تفکر مدرن، شیوه نگرش انسان به حیات خویش است. انسان مدرن خود را فاعل و نقطه شروع همه شناختها معرفی می‌کند بدین معنا که خود را از حالت اویژه یا موضوع شناخت بودن خارج و به سوژه یا فاعل شناخت تبدیل نموده است. حقوق بشر، تبلور تجاوزناپذیری فاعل بودن بشر است و بیانگر این واقعیت که آدمی برای بقا، باید خود کنترل زندگی خویش را به دست گیرد و حقوق بشر را بعنوان تنها چارچوب مشترک و امکان‌پذیر اعلام نماید. این اشراف به خود، و کاوش در دلیل و ماهیت وجود و ابداع مکانیزم‌های مورد نیاز، همان چیزی است که کانت آن را «خروج انسان از صغر خویش» می‌نامد. این همان چیزی است که باعث شده بشر، خوشبختی راستین فردی و اجتماعی را در تحقق حقوق ذاتی خود و در چارچوب آن، در زندگی با دیگران براساس برابری سیاسی و برخورداری از حداقل الزامات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بیابد. این خود نیازمند آیینی سیاسی است که زیست اجتماعی با هم‌نوع را سامان بخشد و ضمناً از حقوق مسلم وی نیز محافظت نماید. دموکراسی تجلیگاه این خواسته است. جامعه دموکراتیک جامعه‌ای است که هدف مقدم آن بالاترین میزان رفاه برای بیشترین تعداد افراد است. در این جامعه، قدرت، سلطه، و استفاده هدف نیست بلکه فراوانی نعمت و آرامش هدف است. بجاست این نوشته را با سخنی بس بلیغ و گویا از آلکسی دو توکویل

○ هسته مرکزی دموکراسی را حق شهروندان برای ایفای نقش در امور عمومی، و اعمال کنترل بر حکومت براساس برابری با دیگر شهروندان تشکیل می‌دهد.

فیلسوف، حقوقدان، و سیاستمدار فرانسوی قرن نوزدهم به‌پایان بریم. وی می‌گوید: «اگر به نظر شما عقل برای آدمی سودمندتر از نبوغ است، اگر هدف شما نه ایجاد هنرهای قهرمانانه، بلکه خلق عاداتی آرامبخش است، اگر شما دیدن عیوب را بیشتر از تماشای جنایات می‌پسندید و ترجیح می‌دهید کمتر شاهد اقدامات بزرگ باشید به شرط آنکه تعداد تبهکارهای جسورانه از این طریق کاهش یابد، اگر به‌جای زیستن در جامعه‌ای درخشان به زندگی کردن در جامعه‌ای مرفه قانع هستید، و سرانجام اگر به نظر شما هدف اصلی حکومت این نیست که بیشترین نیروها و بالاترین افتخارات ممکن را نصیب تمامی ملت کند، بلکه این است که برای هر یک از افراد ملت بالاترین حد رفاه را تأمین کند و به بیشترین حد ممکن او را از بینوایی برکنار دارد، در این صورت شرایط زندگی همگان را برابر کنید و حکومت دموکراسی تشکیل دهید. اگر می‌بینید که دیگر فرصتی برای انتخاب نمانده و نیرویی برتر از انسان شما را وامی‌دارد تا بدون مشورت با تمایلات خویش یکی از دو نوع حکومت را برگزینید، پس بیایید و دست کم بکوشید تا از تمامی خوبیهایی که از این رهگذر به دست تواند آمد بهره‌مند گردید و با شناخت کامل غرایز خوب و نیز تمایلات ناپسند آن، بکوشید تا تأثیر تمایلات ناپسندش محدود گردد و اثرات غرایز خوب آن گسترش بیشتری پیدا کند.»^{۱۹}

یادداشتها

1. D. Held, "Democracy", in Joel Kreiger, de., **The Oxford Companion to the Politics of the World**, NY, Oxford Press, 1993, pp.220-224.

به نقل از خرد در سیاست، گزیده و نوشته و ترجمه عزت‌الله فولادوند، طرح نو، ۱۳۷۷، ص ۳۶۲.

۲. جان استوارت میل، تأملاتی در حکومت انتخابی، ترجمه علی رامین، نشر نی، ۱۳۶۹، ص ۲.

۳. همان، ص ۳.

4. G. Duby, "Histoire de la France, de 1348

- Pennock and J. W. Chapman (eds.), **Human Rights**, New York, New York University Press, 1981, pp. 230-56.
10. **Ibid.**
11. R. Plant, **Modern Political Thought**, Oxford, Blackwell Publishers, 1991, Chapter 5.
12. UN Doc. E/C. 4/1987/17, Principle 25; UN Doc. E/C. 12/1990/8, pp. 41, 86.
13. Okin, **op. cit.**, pp. 230-56.
14. D. Beetham, **Democracy and Human Rights**, London, Polity Press, 1999, p.98.
15. **Ibid.**, p. 100.
16. **Ibid.**
17. **Ibid.**, p. 101.
۱۸. ر. ک. به: D. Beetham (de.), **Politics and Human Rights**, Oxford, Blackwell Publishers, 1995, pp. 1-9.
۱۹. ریمون آرون، مراحل اساسی سیر اندیشه در جامعه‌شناسی، ترجمه باقر پیرهام، ۱۳۷۷، ص ۲۵۳.
- a 1852", **References Larousse**, Librairie Larousse, Paris, 1989, p. 282.
۵. رامین جهانگللو، مدرنیته، دموکراسی، و روشنفکران، نشر مرکز، ۱۳۷۸، ص ۴۱.
۶. همان، ص ۴۲.
۷. همان، ص ۴۴.
۸. رجوع شود به آثاری همچون: B. Barber, **Strong Democracy**, Berkley, University of California Press, 1984; S. Benhabib (ed.), **Democracy and Difference**, Princeton, Princeton University Press, 1966, G. Duncan (ed.), **Democratic Theory and Practice**, Cambridge, Cambridge University Press, 1983; D. Held, **Models of Democracy**, second edition Cambridge, Polity Press, 1996; J. A Schumpeter, **Capitalism, Socialism, and Democracy**, fifth edition, London, Unwin University Books, 1952.
۹. ر. ک. به: S. M. Okin, "Liberty and Welfare: Some Issues in Human Rights Theory" in J. R.

